

خانواده
خرس ها

همسایه های جدید

مهارت های زندگی و
شخصی و اجتماعی
کودکان و نوجوانان

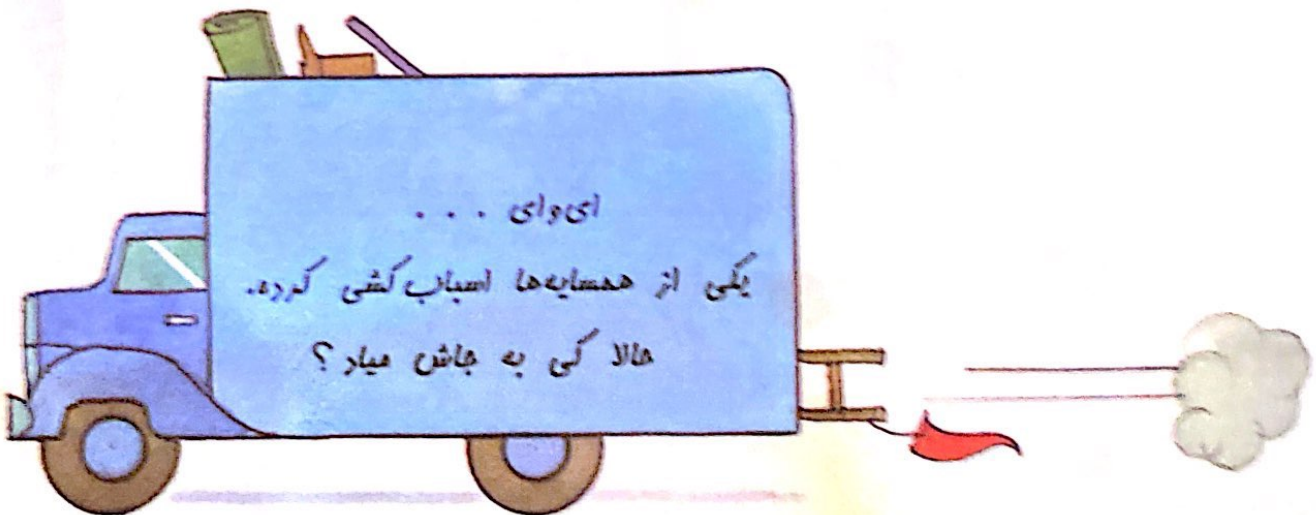
خانواده خرمنها
11

استن و جن برنتنابن
سعید خاکسار

به نام خدای مهربان

خبرسها خانواده

همسایه‌های جدید





همسایه‌های جدید

نویسنده: استن و جن برنشتاین
مترجم: سعید خاکسار

نوبت چاپ: هفتم ۱۳۹۵ / تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
مدیر هنری: مهدی تمیزی / صفحه‌آرایی: گروه هنری تیسرا
طراحی جلد: کیانوش غریب‌پور
چاپ و لیتوگرافی واصف
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۷۵۴-۰۰۰-۱

پست الکترونیکی:

mowzoonpublishing@yahoo.com



تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، کوچه بهشت‌آئین، پلاک ۱۹
تلفن: ۰۶۶۴۱۰۶۹۶ - ۰۹۱۲۱۵۰۴۵۶۹
پست الکترونیکی: mowzoonpublishing@yahoo.com

حق چاپ
محفوظ است.


ISBN: 978-964-8754-00-1

The Berenstain bears and New Neighbors

فهرست نویسنده: استن و جن برنشتاین
عنوان اصلی: The Berenstain bears and New Neighbors
آرک و سونی: ۱۳۸۴
۱. داستان‌های تفریحی
۲. داستان‌های تعلیمی
۳. داستان‌های تربیتی
۱۹۱۳ - م. Berenstain Stan
۱۹۱۳ - م. Berenstain Jan
۱۳۳۷ - م. مادج خاکسار، سعید
۱۳۳۷ - م. مادج خاکسار، سعید
۱۳۸۴ ۵۶۸۶ ۱۳۸۴ ۸۴-۲۹۹۲۷ م

خرس خواهر که مشغول صحبت کردن درباره خانه روبه‌رویی بود گفت، "حالا معلوم نیست تا کی خالی بمونه." "خانواده‌ای که قبلاً در آن زندگی می‌کردند به شهر «خرس بزرگ» اسباب‌کشی کرده بودند. حالا خانه خالی بود و یک تابلوی فروشی جلوی آن گذاشته بودند. خرس بابا جواب داد، "خدا می‌دونه." مامان گفت، "فکر نمی‌کنم مدت زیادی خالی بمونه. اون خونه خیلی قشنگیه."





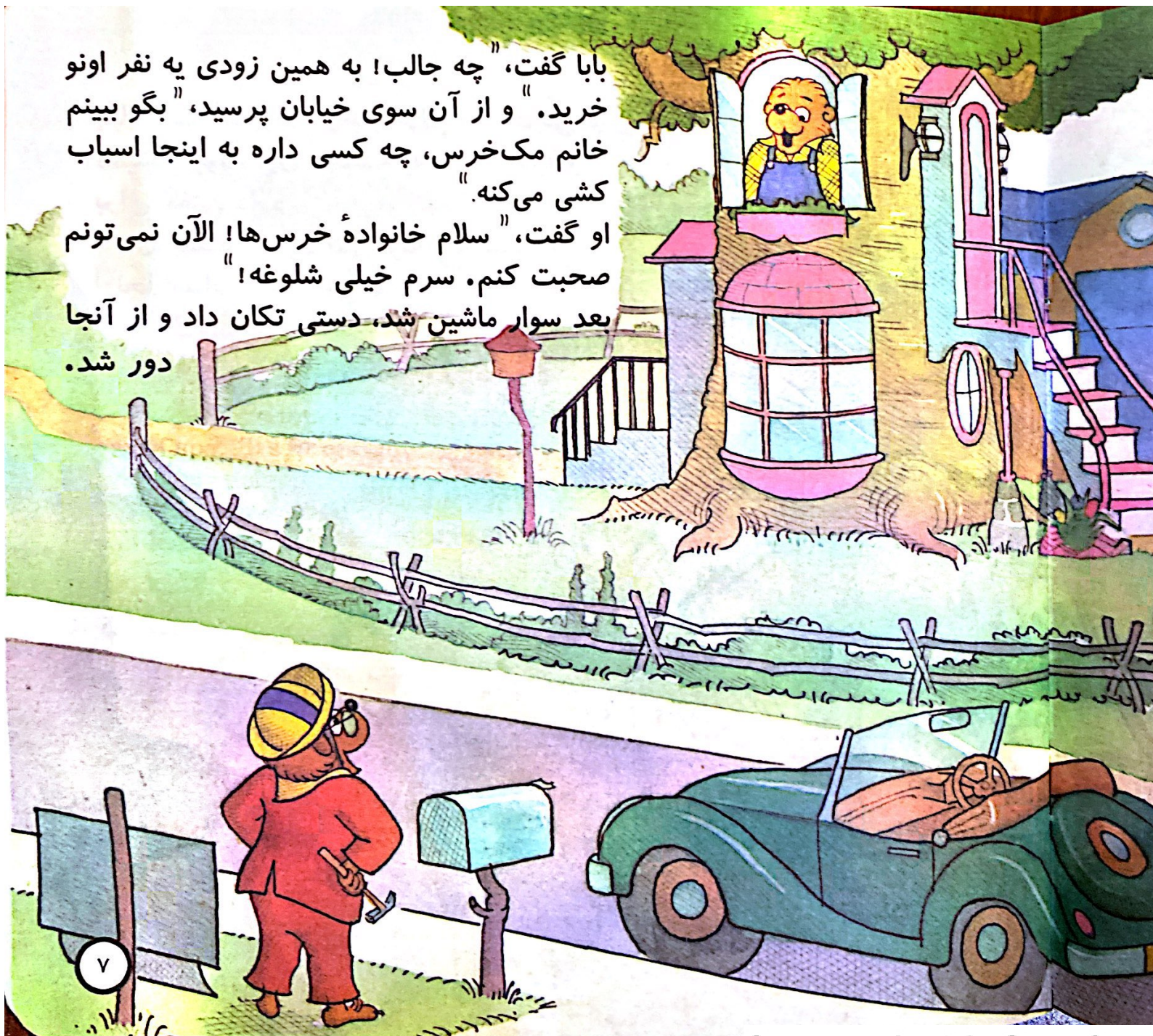
خرس برادر گفت، " من فقط دعا می کنم
هر کسی که به جای اونا میاد توله داشته باشه."
خواهر گفت، " به خصوص توله دختر."
در همین لحظه بود که خانم مک خرس
از بنگاه املاک به آنجا آمد و در مقابل
خانه خالی توقف کرد.

او از ماشینش خارج شد و یک تابلوی «فروخته شد» بر روی
تابلوی فروش کوبید.



بابا گفت، "چه جالب! به همین زودی به نفر اونو خرید." و از آن سوی خیابان پرسید، "بگو ببینم خانم مک خرس، چه کسی داره به اینجا اسباب کشی می‌کنه."

او گفت، "سلام خانواده خرس‌ها! الان نمی‌تونم صحبت کنم. سرم خیلی شلوغه!"
بعد سوار ماشین شد، دستی تکان داد و از آنجا دور شد.



بابا گفت، "عجیبه! رفتار خانم مک خرس مثل همیشه نبود. اون همیشه یه عالمه حرف برای گفتن داره."

مامان گفت، "شاید نمی دونه چه کسی به اونجا اسباب کشی می کنه."

بابا گفت، "البته که می دونه. هر کسی که باشه، بالاخره اون خونه رو بهشون فروخته، این طور نیست."

مامان گفت، "باید این طور باشه. اما مگه فرقی هم می کنه."

بابا گفت، "خیلی فرق می کنه. این مَهْمَه که بدونی همسایه هات کی هستن."

برادر گفت، "من فقط دعا

می کنم هر کی که داره

می یاد، توله داشته باشه."

خواهر گفت،

"به خصوص توله دختر."







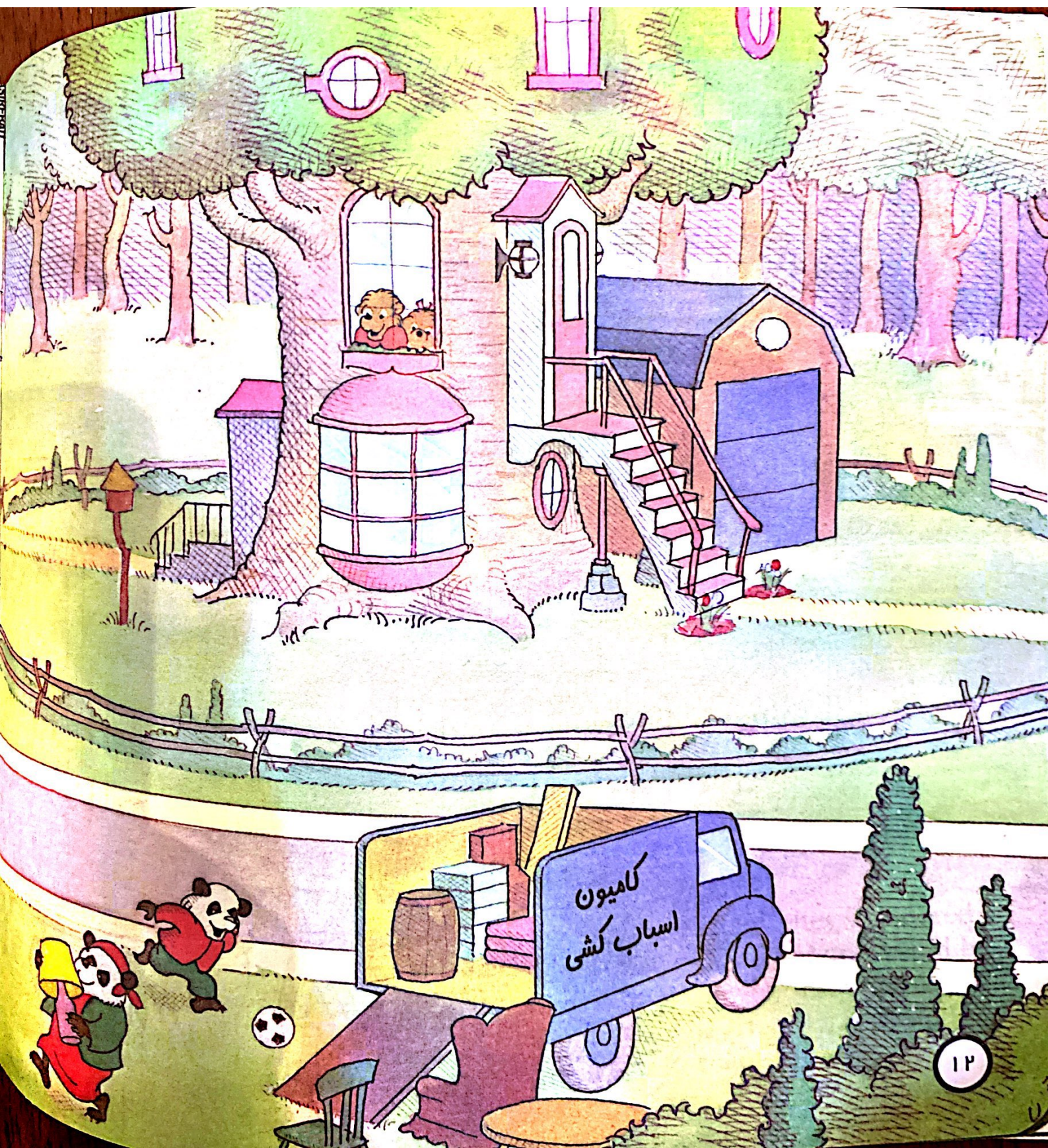
در طول چند روز بعد، خرس‌ها هر کدام
به کار خود مشغول بودند. بابا در کارگاه
نجاری‌اش سرگرم بود.

مامان یک عالمه پیاز گل لاله
داشت که می‌خواست بکارد.

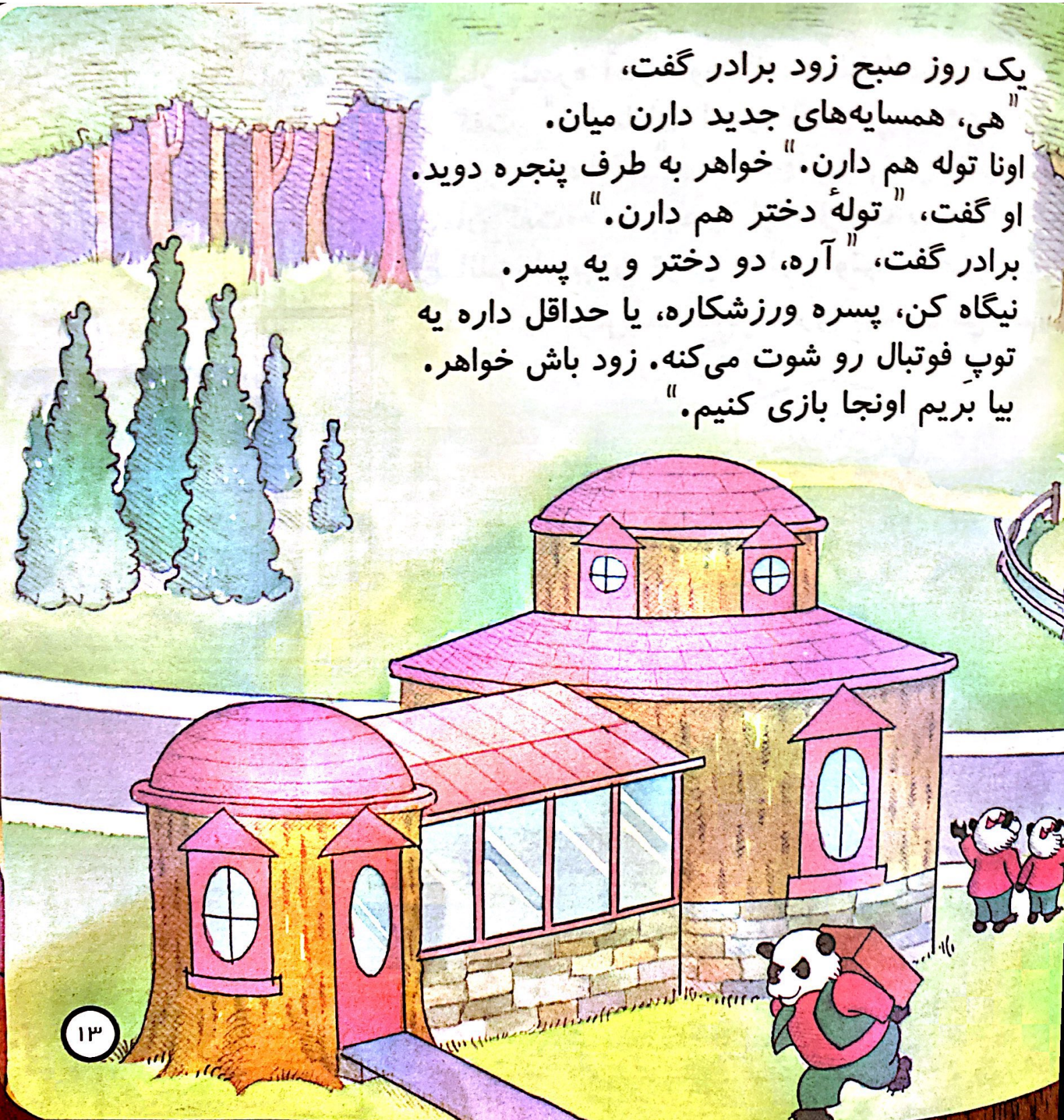


برادر و خواهر صبحها
به مدرسه می‌رفتند و
بعد از ظهرها به خانه
برمی‌گشتند.

آنها هر از گاهی به این فکر می‌افتادند که
همسایه‌های جدیدشان چه جوری هستند.
آیا پیر هستند یا جوان، خودمانی هستند
یا کاری به کار کسی ندارند.



یک روز صبح زود برادر گفت،
"هی، همسایه‌های جدید دارن میان."
اونا توله هم دارن. "خواهر به طرف پنجره دوید."
او گفت، "توله دختر هم دارن."
برادر گفت، "آره، دو دختر و یه پسر."
نیگاه کن، پسره ورزشکاره، یا حداقل داره یه
توپ فوتبال رو شوت می‌کنه. زود باش خواهر.
بیا بریم اونجا بازی کنیم."



مامان هم که به کنار پنجره آمده بود گفت، "لطفا صبر کنین."
خواهر گفت، "اما مامان، امروز جمعه است
و مدرسه تعطیله."

مامان گفت، "ما باید به اونا فرصت بدیم تا
وسائشونو بپرن تو. به نظر خنواده خوبی میان.
بعداً برای خوش آمد گویی سری بهشون می‌زنیم."



بابا که داشت از پنجره به
بیرون نگاه می کرد گفت،
"هوم، فکر می کنی اونا کی هستن؟"
بعد با لحن تندی اضافه کرد،
"به نظرت اینجا چی کار می کنن؟"

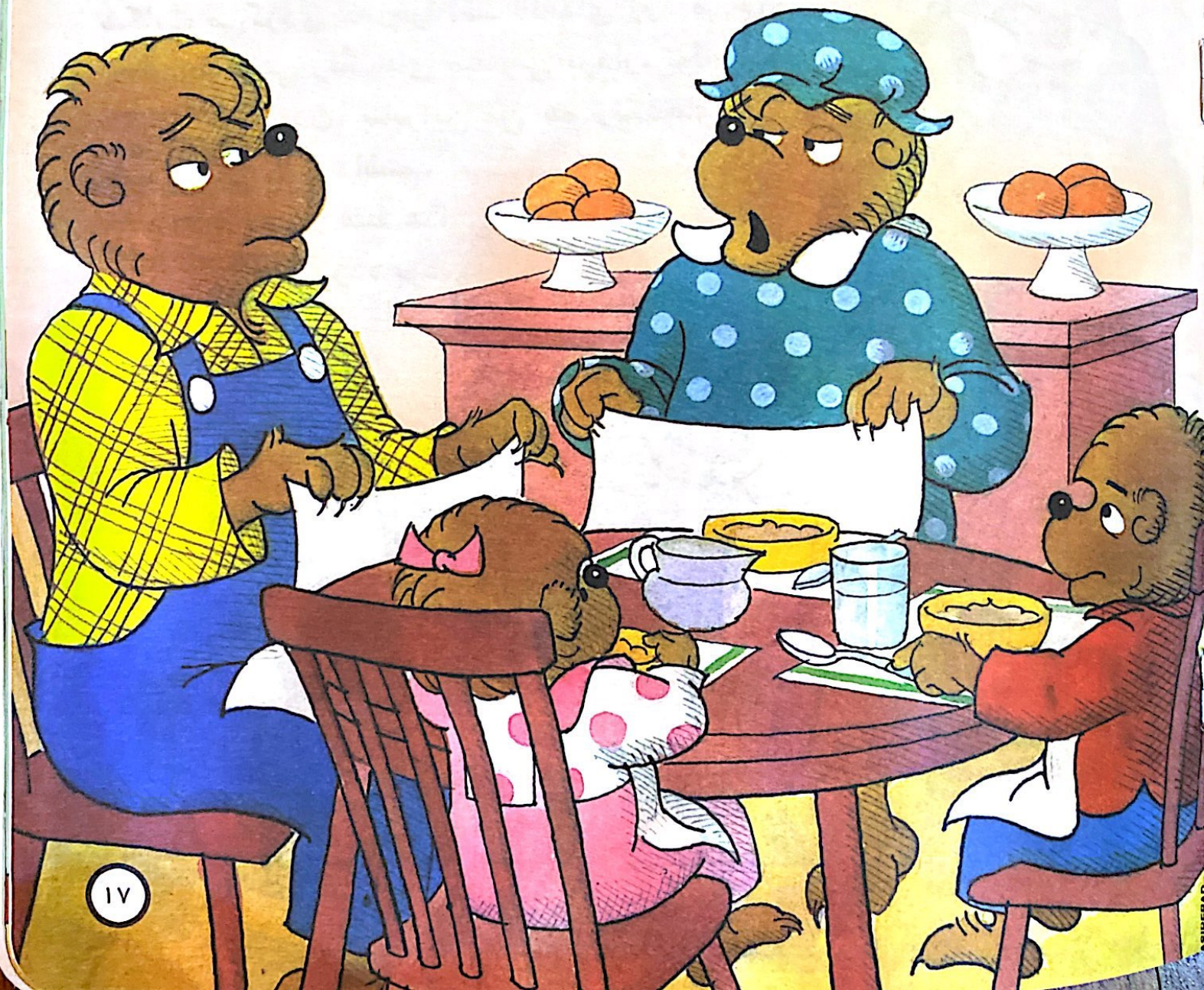


مامان گفت، "خوب، فکر می‌کنم اونا خانوادهٔ پاندا هستن، چون این چیزیه که روی صندوق پستی‌شون نوشتن. در مورد اینکه اونا چیکار می‌کنن، به نظرم همون کاری رو می‌کنن که ما می‌کنیم. اونا اونجا زندگی می‌کنن."



"خواهر پرسید،
"چی شده بابا، مگه از اونا خوشت نمیاد؟"
او گفت، "موضوع این نیست، موضوع ...
موضوع اینه که اونا ... متفاوتن، همین."

وقتی که آنها دور میز صبحانه نشستند، مامان گفت، "خوب، متفاوت یا غیر
متفاوت، اونا حالا همسایه‌های ما هستن و ما امروز با یه شیشه عسل مخصوص
به دیدنشون می‌ریم."

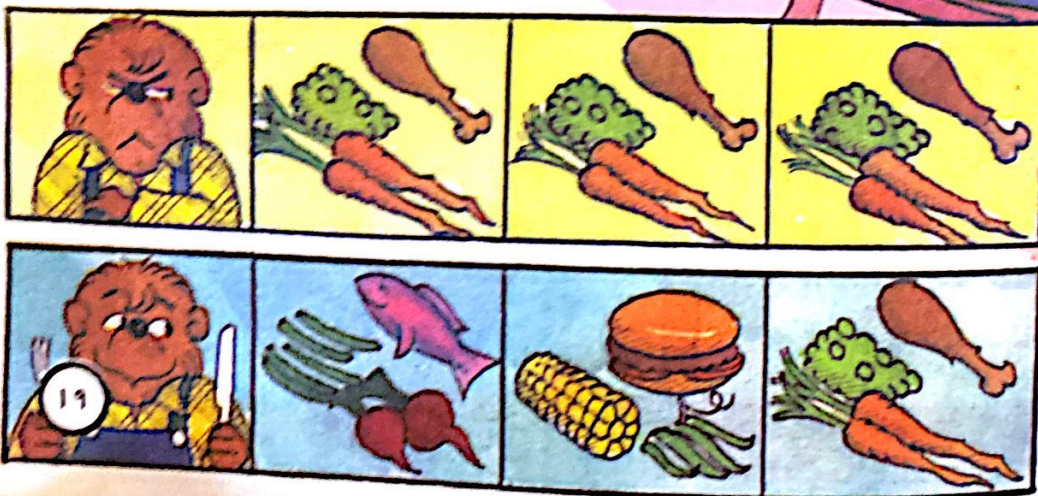


بعد ادامه داد، " در ضمن، من فکر می‌کردم که تو از تفاوت خوست میاد. وقتی که برای خرید پیازچه به مزرعه رفته بودیم، شکایت می‌کردی که چرا فقط لاله‌های زرد می‌خرم. به من می‌گفتی رنگ‌های متفاوتی بردار. توله‌ها هم با تو موافق بودن. بنابراین من هم رنگ‌های زرد، قرمز و آبی رو برداشتم." بابا حرفی نزد. او فقط غذا می‌خورد و اخم کرده بود.

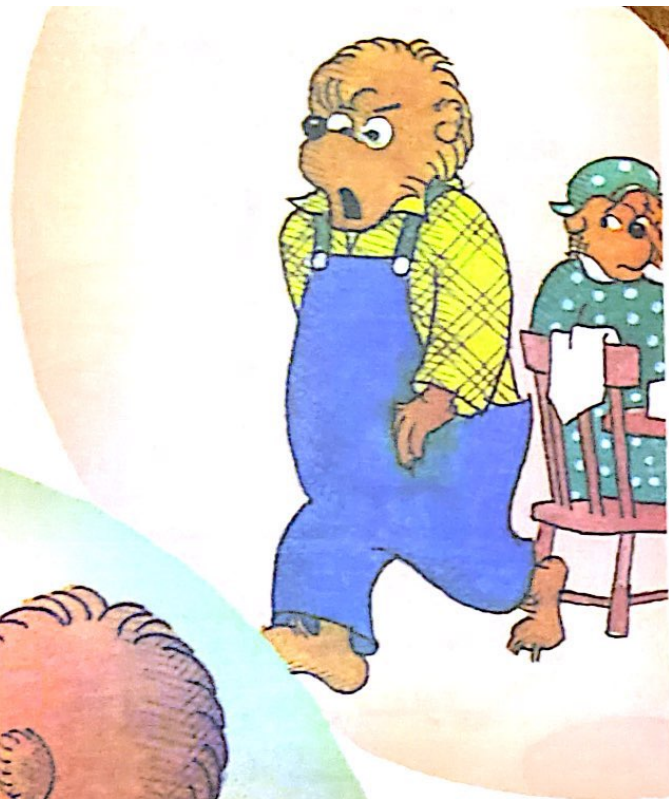
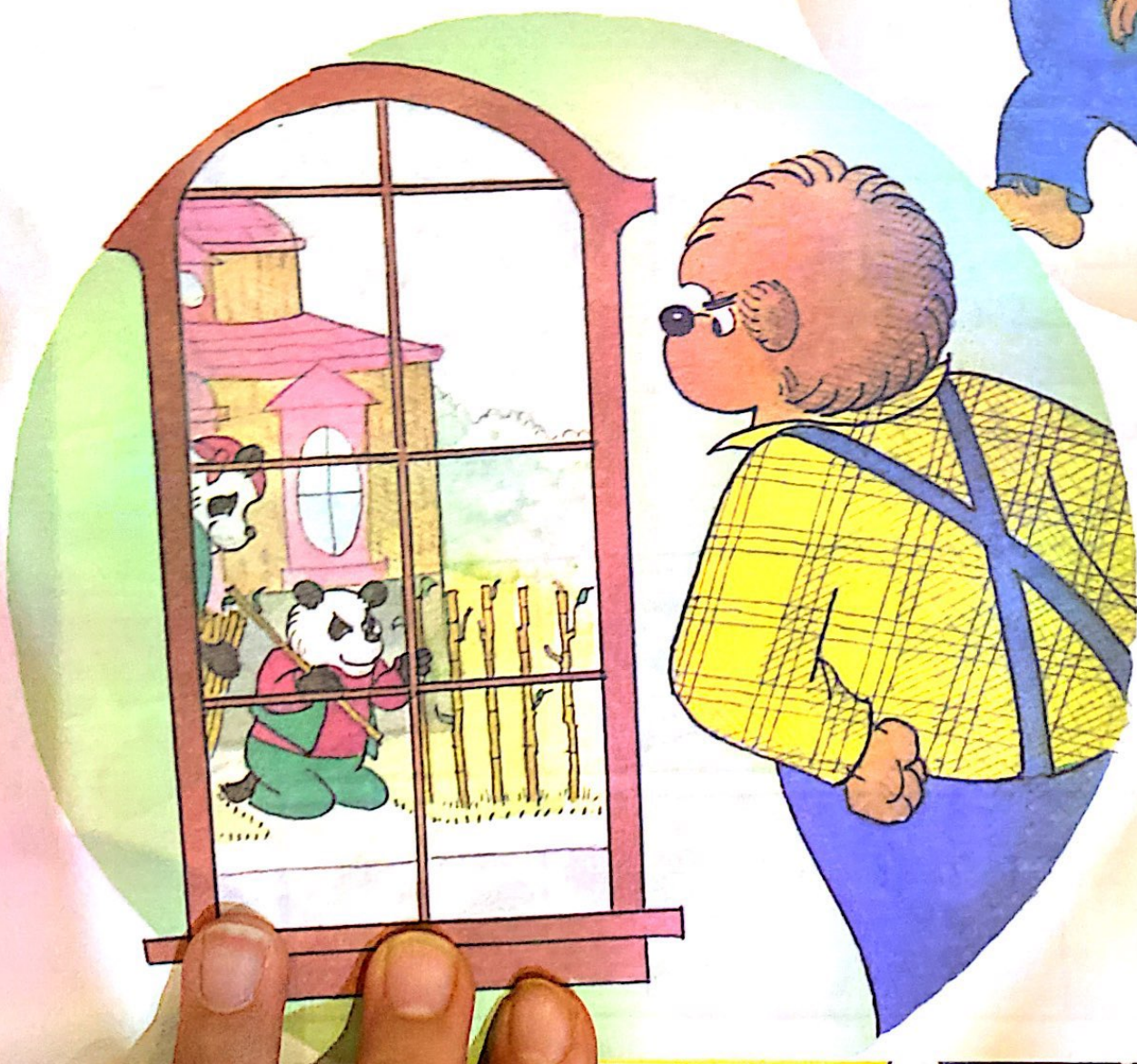




مامان ادامه داد، " و همیشه در ساختن
وسایل منزل از چوب‌های متفاوتی
استفاده می‌کنی و آگه سه شب
پشت سر هم یه جور شام داشته
باشیم میگی، باز هم که شام همینه!
چرا یه غذای متفاوت درست نمی‌کنی."



بابا بلند شد و همانطور که با اخم،
میز را ترک می کرد، به کنار پنجره رفت
و گفت، "اون فرق می کنه،
فقط بیا به نگاه به اونجا بنداز."



«قبل از اینکه تموم عسلمونو به اونا بدیم، فکر کنم باید یه نگاه به همسایه‌های جدیدمون بندازی و ببینی دارن چیکار می‌کنن. اونا هنوز همه وسایلشونو توی خونه نداشتن و دارن یه حصار دور خونه‌شون می‌کشن، یه حصار مردم آزاری.»



خواهر پرسید، "حصار مردم آزاری چیه بابا؟"
مامان از پنجره به بیرون نگاه کرد و دید که واقعاً
به نظر می‌رسد خانواده پاندا یک جور حصار درست
می‌کنند. البته با تمام حصارهایی که قبلاً دیده بود
فرق داشت. بیشتر شبیه به یک ردیف چوب بود.



بابا گفت، "حصار مردم آزاری حصاریه که همسایه‌های بد فقط به خاطر
مردم آزاری درست می‌کنن. اونا این کار رو می‌کنن چون بدجنسن و
نمی‌خوان آدمای محترم سر از کارشون در بیارن."

مامان گفت، "من مطمئنم این کارشون دلیلی داره."
بعد به آشپزخانه رفت تا به دور شیشهٔ عسلِ مخصوص،
روبان بکشد.

بابا گفت، "چی؟ من اونو برای یه موقعیتِ خاص
نگه داشته بودم."

مامان گفت، "همسایه‌های جدید، یه موقعیتِ
خاص هستن."



برادر گفت، " سا
هستیم! " او و خر
خانوادگی نشین
زندگی می کنیم
توله جدید گفت
اینها خواهرام
توله های جدید به
که همه آنها مش



برادر گفت، "سلام همسایه‌ها! ما خرس برادر و خرس خواهر هستیم!" او و خواهر تصمیم گرفته بودند منتظر خوش‌آمدگویی خانوادگی ننشینند. "ما در خانه بزرگ درختی اون طرف خیابون زندگی می‌کنیم."

توله جدید گفت، "من پیترو پاندا هستم. اینها خواهرام پم و پتی هستند."

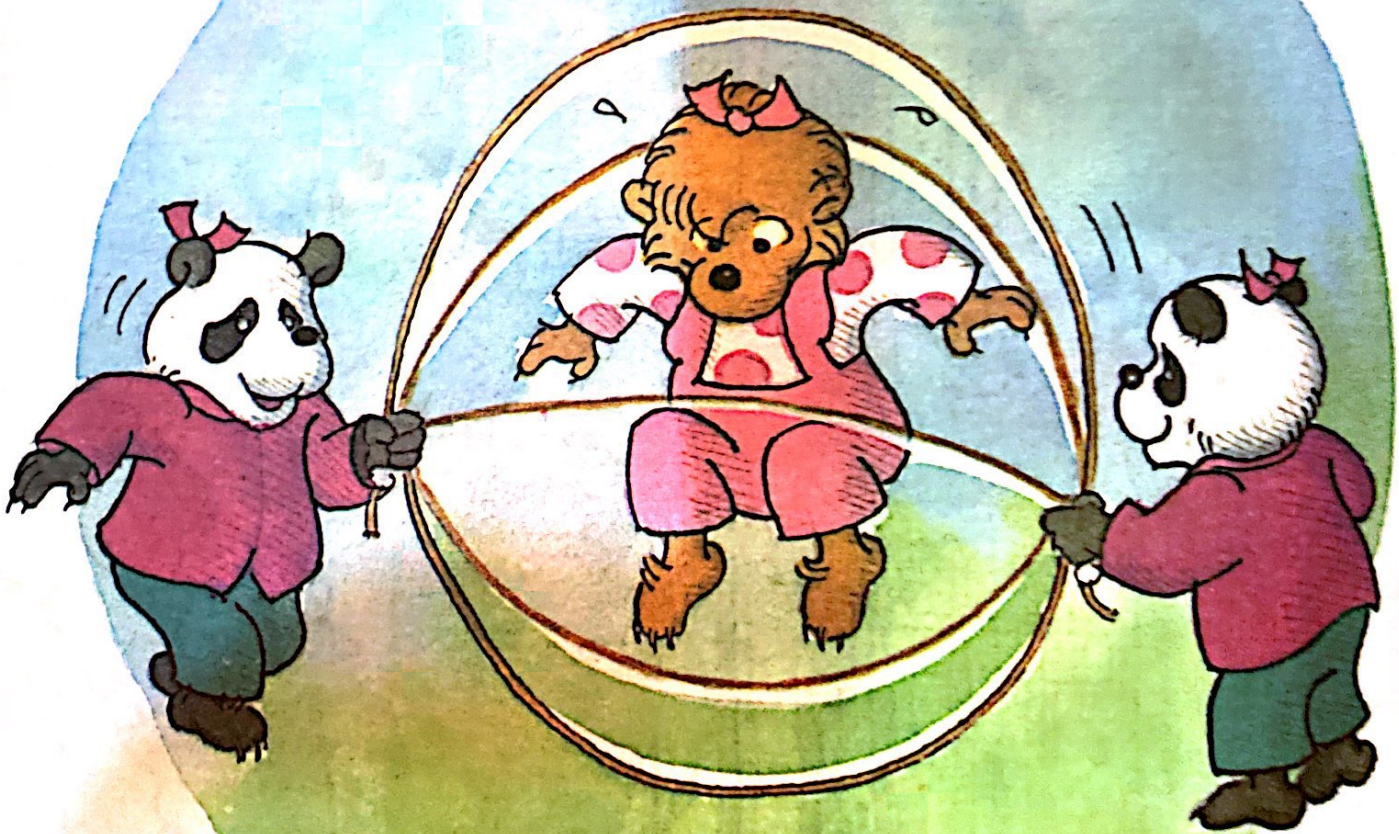
توله‌های جدید بسیار مهربان بودند و طولی نکشید که همه آنها مشغول صحبت‌های توله‌خرسی شدند.

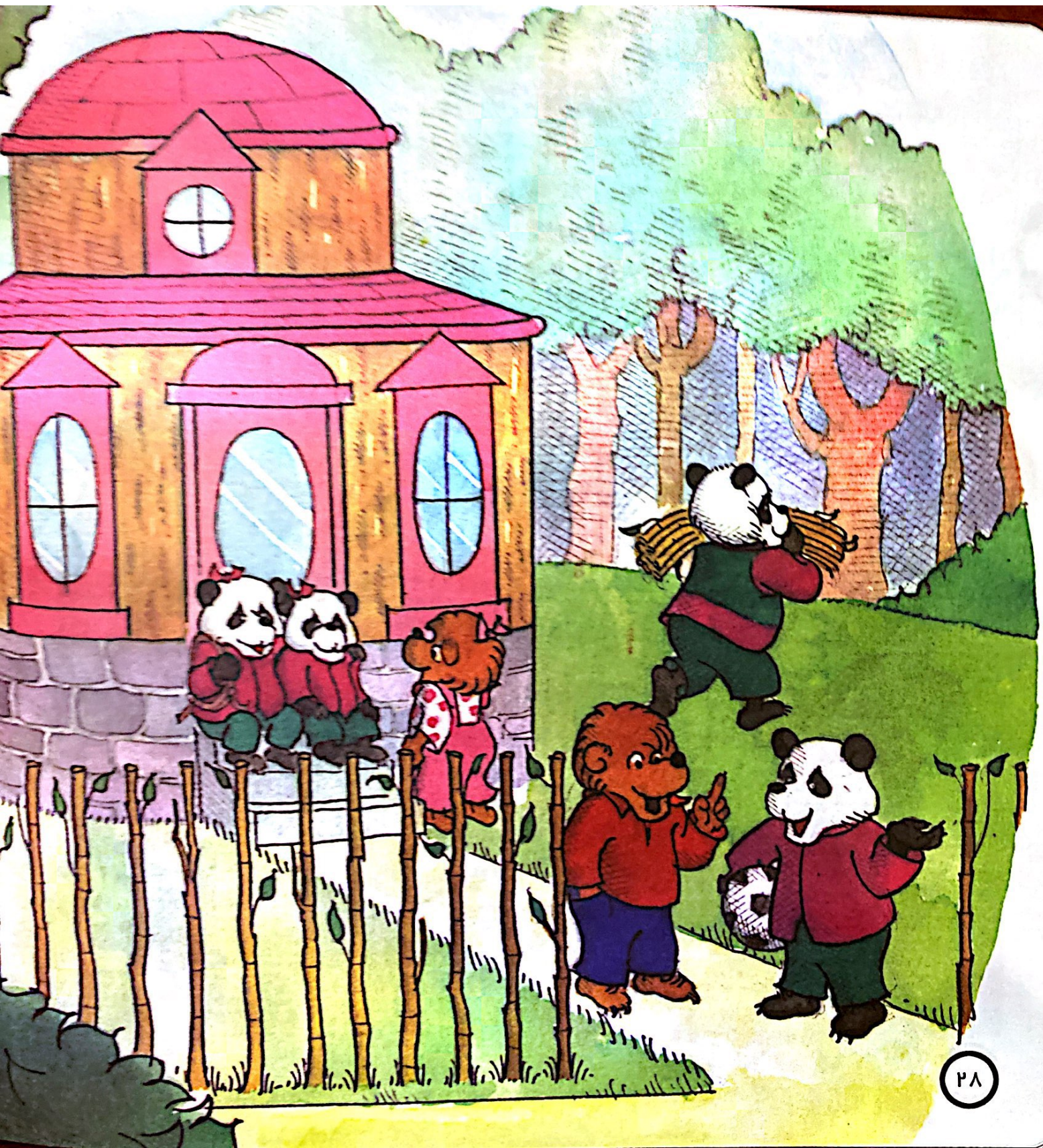


معلوم شد که پیتر پاندا فقط یک توپ فوتبال ندارد، بلکه یک بازیکن حرفه‌ای نیز هست. اما خیلی به بیسبال و راگبی آشنا نبود. او قبول کرد که اگر برادر به او بیسبال و راگبی یاد بدهد، او هم به برادر فوتبال یاد بدهد.



خواهر، پم و پتی هم حسابی مشغول طناب بازی شدند.





مشخص شد که حصار مردم آزاری، یک حصار نبود. بلکه یک ردیف نی بود. پیتر توضیح داد، "این غذای محبوب ماست. مامان آشپز معرکه‌ایه. اون می‌تونه دستِ کم، پنجاه نوع غذا درست کنه."
برادر گفت، "غذای محبوب ما عسله. قراره بعداً براتون یه شیشه بیاریم."

آن روز بعد از ظهر، تمام اعضای خانواده
خرس‌ها با یک شیشه عسل برای خوش آمدگویی
همسایه‌های جدید آمدند. به خرس‌ها و پانداها خیلی
خوش گذشت. حتی به بابا هم خوش گذشت.



او متوجه شد که آقای پاندا، خرس
بسیار دنیا دیده و جالبی است. او از
آب نی خنکی که آقای پاندا برایش
ریخته بود خیلی خوشش آمد.





در تعطیلات آخر هفته،
 مامان میهمانی خوش آمدگویی بزرگی در باشگاه محله تدارک دید.
 در این میهمانی شام، « کبابِ نی » خانم پاندا بهترین غذای آن شب بود.